

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل

| ویزایش نهایی | ذکر مآخذ | تصحیح و ویرایش اولیه | پیاده سازی |
|--------------|----------|----------------------|------------|
|              |          |                      |            |

### درس حاکمیت دین و حکومت دینی (۲)

حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام در مواضع مختلف یکی از اهداف عمده‌ی خویش را در قیامشان، حاکمیت بخشیدن به دین و ارزش‌ها و احکام الهی در جامعه، عنوان فرمودند.

دین اسلام که سرشار از احکام اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، قضایی، نظامی و امثال آن است، نمی‌تواند در صدد ایجاد حکومت دینی نباشد؛ چرا که احکام برای اجرا شدن نازل شده و به اجرا در آمدن این‌گونه احکام، بدون وجود حکومتی که مجری این قوانین الهی باشد، تصورپذیر نیست. لذا یا باید بگوییم نزول این آیاتی که حاوی چنین احکامی است، (العیاذ بالله)، عبث بوده، خداوند متعال قصد به اجرا درآمدن آنها را نداشته است! این آیات فقط نازل شده برای اینکه بخوانیم و از تلاوت آنها ثواب ببریم! که طبیعتاً هیچ انسان عاقل و منطقی چنین قضاوتی نخواهد کرد. و یا اینکه باید بگوییم این احکام برای اجرا شدن نازل شده و طبیعتاً لازمه‌ی به اجرا درآمدن آنها وجود حکومت است. بدون حکومت نمی‌توان ارتش تشکیل داد، از مرزهای اسلامی دفاع کرد، جهاد کرد، نمی‌توان دستگاه قضایی تشکیل داد و متهمین را مورد بازجویی قرار داده و محاکمه کرد و مجرمین را مورد مجازات قرار داد. بدون حکومت نمی‌شود سیستم مالیات‌گیری را، به صورت خمس و زکات، دایر کرد، و مالیات‌ها را جمع‌آوری کرد و قوانین اقتصادی دین را در عرصه‌ی مالیات، به اجرا گذاشت، و بعد مالیات‌های جمع‌آوری شده را، در مصارفی که دین الهی تعیین نموده است، هزینه کرد؛ و سایر ابعاد احکام ...

بنابراین، چنین دینی نمی‌تواند در صدد ایجاد حکومت نباشد. و لذا پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هم در هجرت از مکه به مدینه، در اولین فرصتی که برای تشکیل حکومت به دست آوردند، حکومت اسلامی را تشکیل دادند و تا آخرین نفس از عمر ظاهری شریفشان، خود در رأس حکومت بودند و حکومت را مدیریت می‌کردند. بنابراین، تصور اسلام بدون حکومت، به خصوص در مکتب تشیع تصور ناشدنی است. در نگرش شیعی به دین، در آغاز تاریخ امامت، با حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و در فرجام این تاریخ، با حکومت جهانی حضرت مهدی ارواحنا فداه مواجه هستیم. بنابراین، چگونه می‌شود مدعی اسلام و تشیع بود و در عین حال وجود حکومت اسلامی و دینی را نفی کرد و نپذیرفت. لذا سکولاریسم و جدایی دین از سیاست، به هیچ‌وجه قابل جمع با اسلام و تشیع نیست.

نکته‌ی قابل توجه دیگر این است که حکومت دینی به مشروعیت الهی و مقبولیت مردمی نیازمند است. یعنی حاکم اسلامی، که در رأس حکومت اسلامی قرار می‌گیرد، باید از جانب خداوند متعال مأذون باشد، اذن و اجازه داشته باشد که به بندگان خدا امر و نهی کند؛ چرا که بدون این اذن، امر و نهی کردن از نظر الهی، نامشروع، و تصرف در ملک خداوند متعال و فرمانروای عالم است. و خداوند هم که می‌خواهد به کسی که در رأس حاکمیت اسلامی قرار می‌گیرد و احکام الهی را به اجرا در می‌آورد، چنین اذنی بدهد، قطعاً این حکم را به کسی خواهد داد که صلاحیت‌های لازم، برای ایفای شایسته‌ی این نقش را داشته باشد، حکمت خداوند چنین اقتضاء می‌کند؛ به کسی حکم می‌دهد که آن احکامی را که می‌خواهد به اجرا در بیاورد، به طور عمیق و دقیق بشناسد و فهم عمیقی از احکام الله داشته باشد. و هم‌چنین در اعمال حاکمیت، دچار دیکتاتوری، زورگویی، ظلم، سوء استفاده از قدرت، منفعت‌طلبی و امثال اینها نشود. (عدالت داشته باشد). پس حاکم اسلامی از یک سو به مشروعیت الهی و از سوی دیگر به مقبولیت مردمی نیازمند است. چون کسی که مورد حمایت و پذیرش و قبول مردم نباشد، قدرت تشکیل حکومت را نخواهد داشت. و حتی اگر بتواند به زور سرنیزه، حکومتی تشکیل بدهد، آن حکومت پایدار نخواهد بود. و حتی اگر پایدار هم باشد، هدفی که اسلام از تشکیل حکومت دارد، توسط چنین حکومتی تحقق نخواهد یافت. چون در اسلام حکومت هدف نیست، وسیله است؛ وسیله‌ای برای اینکه بستر جامعه را برای تعالی انسان‌ها و نیل آنان به قلّه‌ی کمال انسانی را مساعد نماید. یعنی اصل، آن تحوّل باطنی و درونی است که در انسان‌ها اتفاق می‌افتد.

تشکیل حکومت، بستر ساز چنین تعالی و تحوّل است. طبیعتاً مردم با تمام وجود، از حکومتی که به زور سرنیزه و علی‌رغم میل و خواست آنان خودش را بر جامعه تحمیل می‌کند، متنفر و منزجرند. بنابراین، چنین حاکمی قطعاً نمی‌تواند در دل‌ها نفوذ کرده و آنها را متحوّل کند و به سوی تعالی و کمال سوق دهد. در واقع چنین قدرت و امکانی، در اختیار چنین حاکمی نخواهد بود. لذا حاکم اسلامی به مقبولیت مردمی نیاز دارد. و هیچ یک از این دو، جای دیگری را پر نمی‌کند؛ اینکه مردم پذیرای کسی باشند، به حاکمیت او مشروعیت الهی نمی‌بخشد، همان‌طور که اگر کسی به صرف اینکه مشروعیت الهی داشت، بی‌نیاز از مقبولیت مردمی نخواهد بود. از دیدگاه ما شیعیان، امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای خلافت و زمامداری کشور اسلامی بعد از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، مشروعیت الهی داشتند، اما وقتی مردم پذیرای حضرت علیه‌السلام نشدند و به حضرت علیه‌السلام پشت کردند و ایشان را تنها گذاشتند، علی‌رغم داشتن مشروعیت الهی، امکان تشکیل حکومت در طول آن بیست و پنج سال برای حضرت علیه‌السلام وجود نداشت. و ایشان در آن بیست و پنج سال در عین اینکه مشروعیت الهی داشتند، خانه‌نشین شدند. نکته‌ی دیگر اینکه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام را به فرمان الهی، به عنوان جانشین خودشان، و زمامدار حکومت جامعه‌ی اسلامی بعد از رحلتشان، به مردم معرفی کردند، اما با توطئه‌ای که زمینه‌هایش، در زمان حیات خود رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم توسط گروهی، فراهم شده بود، و بعد از رحلت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خودش را در قالب یک کودتای خشن یعنی کودتای سقیفه‌ی بنی ساعده، ظاهر کرد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام از عرصه‌ی حکومت کنار زده شد و

آن گروه با قساوت هر چه تمام‌تر، هر مانعی که بر سر راه دستیابی آنان به حکومت بود، از سر راه برداشتند. حتی وجود ده یا دوازده نفر از یاران امیرالمؤمنین علیه‌السلام که در خانه‌ی ایشان متحصّن شده بودند، برایشان تحمّل‌پذیر نبود. و وقتی از تحصّن آنها در خانه‌ی علی علیه‌السلام و فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله‌علیها مطلع شدند، به آن خانه حمله‌ور شده و فاجعه‌ی عظیمی را آفریدند. فاجعه‌ی دردناکی که بعد از قرون متمادی، هنوز قلوب شیعه را با به خاطر آوردن آن، به شدّت به درد می‌آورد.

بنابر آنچه که عبدالزّهرا سلام‌الله‌علیها مهدی در کتاب الهجوم علی بیّت فاطمة سلام‌الله‌علیها بر اساس روایات و احادیث تحقیق کرده، این حمله به خانه‌ی فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله‌علیها یک بار هم نبوده است. بلکه سه بار به خانه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام حمله شده است. بار اوّل همان روز رحلت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، بار دوم شش و یا هشت و یا ده روز بعد از رحلت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و بار سوم در همان روز حمله‌ی دوم و در پی آن اتفاق می‌افتد. و نهایتاً خانه به آتش کشیده می‌شود و آن فاجعه‌ی دردناک رخ می‌دهد. فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله‌علیها در آن حادثه، به شدّت مضروب و مجروح می‌شوند، فرزند دل‌بند آن حضرت، نوه‌ی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، که هنوز در رحم مادر بود، به شهادت می‌رسد. و پس از آن هم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را با آن شکل، کشان‌کشان از منزل به مسجد می‌برند تا از حضرت علیه‌السلام بیعت بگیرند.

به هر حال، این حادثه‌ی دردناک و تلخ مسیر حکومت اسلامی را منحرف کرد. و در دوران حکومت ابابکر و عمر و عثمان این انحراف هر روز شدیدتر می‌شد. تا اینکه وقتی حکومت به عثمان رسید، می‌توان گفت فضای جامعه اصلاً رنگ و بوی دینی نداشت. و دیگر اثری از آن عدالت، مردم‌دوستی و حمایت از ضعفا که در پیشانی حکومت اسلامی می‌درخشید، نبود. در دوران حکومت عثمان، زاندوزی‌ها، تبعیض‌ها، ظلم‌ها و تضییع حقوق و امثال اینها به اوج خود رسیده بود. و به همین دلیل ناراضی‌های عمومی اوج گرفته و مردم به شدّت برافروخته گشتند و تحمّل حکومت عثمان، برایشان امکان‌پذیر نبود. (همان مردمی که خودشان زمینه‌ی انحراف حکومت از مسیر امامت را فراهم کرده بودند). اما تبعات آن به قدری تلخ و دشوار شده بود، که دیگر خودشان تحمّل این وضع را نداشتند. در این میان تحریف‌های عایشه به شدّت مؤثر بود.

عایشه به عنوان همسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، بارها نزد مردم می‌گفت: **أَقْتُلُوا نَعْتَلًا، قَتَلَ اللَّهُ نَعْتَلًا**.<sup>۱</sup> و می‌گفت: این نعتل را بکشید، خدا این نعتل را مرگش بدهد. در واقع در داستان کشته شدن عثمان، تأثیر تحریفات عایشه کاملاً جدّی است. وقتی این شورش برپا شد، و خانه‌ی عثمان توسط مردم محاصره شد و هر روز اعتراضات اوج بیشتری می‌گرفت، امیرالمؤمنین علیه‌السلام به شدّت می‌کوشیدند که این فاجعه اتفاق نیفتد؛ نه به این خاطر که عثمان را فرد شایسته‌ای می‌دانستند، بلکه به این خاطر که خلیفه‌کشی در امت اسلامی یک سنت نشود. از این رو به شدّت سعی می‌کردند عثمان را موعظه کنند، او را از اشتباهاتش پشیمان کنند و او را متقاعد سازند که به مردم قول دهد، لااقل بخشی از خلاف‌کاری‌هایش را اصلاح کند. اما او هم

۱- علی بن عیسی اربلی، ج ۱، ص ۴۷۹.

۲- نعتل یک یهودی بود که عایشه، عثمان را به او تشبیه می‌کرد.

که مصر بر اشتباهات خودش بود، عملاً پذیرای موعظه‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام نشد و تلاش ایشان برای اینکه این فاجعه رخ ندهد، به نتیجه نرسید و این اتفاق، افتاد.

درست در همان شرایطی که عثمان به معاویه نامه می‌نویسد و تقاضای کمک می‌کند، معاویه هم برای اجرای خواسته‌ی عثمان، لشکری را از شام به مدینه می‌فرستد. اما زیرکانه، با همان قراری که با عایشه داشتند، به لشکرش دستور می‌دهد که بیرون مدینه مستقر شوید و حق ورود به شهر مدینه را ندارید. یعنی لشکر معاویه پشت دروازه‌های مدینه بود، در حالی که خانه‌ی عثمان مورد حمله‌ی مردم قرار گرفته بود و آنها برای دفاع از عثمان و حفاظت از خانه‌ی او، به داخل شهر نیامدند. تا اینکه وقتی عثمان کشته شد، معاویه پیغام فرستاد که حالا می‌توانید وارد مدینه شوید، این جریان، به خوبی نشان می‌دهد که طراح‌ی داستان کشته شدن عثمان، توسط عایشه و معاویه صورت گرفته بود.

پس از اینکه عثمان کشته می‌شود، آن هجوم عظیم مردم به در خانه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام صورت می‌گیرد و مردم مصرانه از حضرت علی علیه‌السلام می‌خواهند که حکومت را بپذیرد. حضرت علی علیه‌السلام ابتدا نپذیرفتند و فرمودند که من برای شما مشاور باشم بهتر از این است که فرمانروا باشم، شما تحمل عدالت و تقوایی که من در حکومتم حاکم خواهد کرد را نخواهید داشت، بنابراین مرا رها کنید. اما آنان که طعم تلخ سپردن حکومت به دست ابابکر و عمر و عثمان را چشیده بودند، به هیچ قیمتی زیر بار نرفتند و اصرار ورزیدند که هیچ راهی جز اینکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام حکومت را بپذیرد، وجود ندارد. در آن شرایط اضطراری حضرت علی علیه‌السلام فرمود: پس باید به من تعهد بسپارید و با من بیعت کنید که هر چه گفتم، اطاعت کنید. اگرچه حضرت علی علیه‌السلام می‌دانستند که اینها علی‌رغم این تعهد پایبند به بیعتشان نخواهند بود اما می‌خواستند که حجّت الهی را بر آنها تمام کنند. ایشان به مسجد رفته و همه‌ی مردم نیز به مسجد رفتند و برای حاکم شدن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با ایشان بیعت کردند. اما چند روزی از حکومت علی بن ابیطالب علیه‌السلام نگذشته بود که همان کسانی که در داستان قتل عثمان جزو چهره‌های بسیار مؤثر و نقش‌آفرین بودند، مثل طلحه و زبیر و همین‌ها بودند که به در خانه‌ی حضرت علی علیه‌السلام آمدند و با آن اصرار از حضرت علی علیه‌السلام خواستند که حکومت را بپذیرد، همان‌ها که در دوران حکومت عثمان به مال و منالی رسیده بودند و امکانات رفاهی و جایگاه ویژه و اختصاصی داشتند، دیدند در حکومت علی علیه‌السلام، این خبرها نیست. گفتند برویم پیش علی علیه‌السلام و از او بخواهیم برای ما امتیازات ویژه‌ای قایل شود.

طلحه و زبیر، شب هنگام آمدند خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حالی که حضرت علی علیه‌السلام مشغول محاسبه‌ی حساب‌های بیت‌المال بودند. وقتی طلحه و زبیر وارد شدند، چراغی روشن بود. حضرت علی علیه‌السلام بلافاصله سؤال کردند که کار شما در رابطه با مسایل حکومتی است، یا کار شخصی با من دارید؟ گفتند: کار شخصی با شما داریم. حضرت علی علیه‌السلام بلافاصله آن چراغ را خاموش و چراغ دیگری را روشن کردند. برای آنها سؤال شد که این، چه کار عبثی بود؟! آن چراغ که روشن بود چرا خاموش کرده و این را روشن کرد؟! وقتی از حضرت علی علیه‌السلام پرسیدند، ایشان فرمودند: سوخت آن چراغی که روشن بود،

از بیت‌المال مسلمین تأمین شده بود، من تا وقتی که کار بیت‌المال را انجام می‌دادم، جایز بود که از آن سوخت استفاده شود. اما شما گفتید که با من کار شخصی دارید و من جایز نمی‌دانستم که از آن سوخت، برای کار شخصی استفاده شود. لذا آن چراغ را خاموش کردم و چراغ دیگری را که سوختش با پول شخصی من تهیه شده، روشن کردم.

طلحه و زبیر که به قصد امتیازگیری‌های ویژه برای خودشان، آمده بودند، یک نگاهی به همدیگر کردند که ما پیش چه کسی آمده‌ایم تا از او درخواست امتیاز ویژه از حقوق مسلمین کنیم. لذا خواسته‌ی خود را به زبان نیاوردند و همان‌جا با هم قرار گذاشتند که سراغ عایشه بروند و داستان جمل را راه بیندازند. پس از آن نزد حضرت علی علیه‌السلام رفته و از ایشان خواستند که اجازه بدهد برای عمره به مکه بروند. حضرت امیر علیه‌السلام هم که با علم الهی و درایت و ذکاوت ایمانی، به خوبی مقصد آنها را می‌شناختند، فرمودند: نه، به خدا سوگند من می‌دانم که شما اراده‌ی عمره نکرده‌اید، اراده‌ی فریب و پیمان‌شکنی کردید. اما باشد، من جلوی شما را نمی‌گیرم. به هر حال رفتند و قائله‌ی جمل، با سرکردگی عایشه و کمک‌های طلحه و زبیر شکل گرفت. از همان روزهای آغازین، حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام با این بحران‌ها مواجه بود. چندی نگذشت که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به خاطر این که معاویه را عنصر پلیدی می‌دانستند و بقای او را در حکومت با ارزش‌های دینی و با رضایت الهی در تعارض می‌دانستند، حکم عزل معاویه را صادر کردند. در پی صدور این حکم بسیاری از (به اصطلاح) عقلا خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمدند و گفتند: معاویه خیلی قدرت دارد، سال‌هاست در شام حکومت کرده، از سال پنجم حکومت عمر، حاکم است. معاویه، پنج سال در دوران حکومت عمر، دوازده سال و نیم در دوران حکومت عثمان و هفده سال و نیم است که بر شام حکومت می‌کند؛ پایگاه حکومتش خیلی مستحکم است، اسلام را هم به تعبیری به شام برده است و مردم شام اسلام حقیقی را نمی‌شناسند، اسلام اموی را می‌شناسد و نماینده‌ی آن را معاویه می‌دانند. عمر هم با تأییدهایی که از معاویه کرد، او را به عنوان کاتب وحی و صحابه‌ی خاص رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، و خال المؤمنین و امثال اینها معرفی کرد، و او حتی در بین مردم پایگاه دینی پیدا کرده و مردم به او معتقد شدند؛ شما که حکم عزلش را می‌دهید، برای حکومتتان مشکل ایجاد می‌کند.

حضرت علیه‌السلام فرمودند: نه، من اهل مصلحت‌اندیشی نیستم. من ارزش‌های الهی و رضایت الهی را با مصلحت‌اندیشی‌های بشری و دنیایی کنار نمی‌گذارم. با این حکم عزل، سرکشی‌های معاویه نیز آغاز گشته و بالأخره زمینه‌ی جنگ صفین فراهم شد. بعد از جنگ صفین و مکرری که عمروعاص و معاویه به خرج دادند و قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند، قائله‌ی نهروان شکل گرفت و خوارج به وجود آمدند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ نهروان مجبور شد با آن بخش قابل توجهی از سپاهیان‌شان که شمشیر علیه او کشیده بودند، بجنگد و نهایتاً هم به دست یکی از همین خوارج نهروان به شهادت رسیدند.

امیرالمؤمنین علیه السلام به شدت از سست عهدی و عدم درک عمیق یاران و اصحاب خودش، رنج می برد. بارها می فرمود که من حاضرم یکی از اصحاب معاویه را بگیرم و ده تا از شما را بدهم. می فرمود: وَاللَّهِ يُمِيتُ الْقَلْبَ وَيَجْلِبُ إِلَيْهِم مِّنَ اجْتِمَاعِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَىٰ بَاطِلِهِمْ وَتَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ: به خدا دل انسان می میرد، کوه اندوه و غصه بر سر انسان خراب می شود وقتی که می بیند اصحاب معاویه بر باطل خودشان چقدر متحد و منسجمند و شما بر حق خودتان چگونه متفرق و سست عهدید. و یا به اصحاب خودشان می گفتند: يَا أَشْبَاهَ الرَّجَالِ وَلَا رَجَالَ! ای کسانی که شبیه مردید اما نامردید.

به هر حال امام مجتبی علیه السلام بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام به امامت می رسند اما با چنین یارانی مواجهند. و هر چه تلاش می کنند آنها را برای رویارویی با معاویه منسجم کنند، کار به نتیجه نمی رسد. ایشان بارها با خیانت نزدیک ترین یاران خودشان، مواجه می شوند. حتی عبیدالله بن عباس، پسرعموی امام مجتبی علیه السلام، که ایشان او را در رأس لشکر گذارده بود، با کیسه های زر معاویه خودش را فروخت و به امام مجتبی علیه السلام خیانت کرد. یا شخص دیگری را که ظاهراً فرزندش به وسیله ی اصحاب معاویه کشته شده بود و کینه ی پسر کشتگی با معاویه داشت، در رأس لشکر قرار داد، اما او هم خودش را با کیسه های زری که از طرف معاویه دریافت کرد، فروخت. و بالأخره تحریک های ستون پنجم معاویه، در بین یاران امام مجتبی علیه السلام، کار را به جایی رسانید که لشکریان امام مجتبی علیه السلام به ایشان حمله کرده و خواستند حضرت علیه السلام را بکشند. و اگر این قضیه به نتیجه می رسید، چه مصیبت عجیبی بود! معاویه کاملاً چهره ی موجه و مقبولی می شد. می گفتند امام مجتبی علیه السلام به گونه ای بود که حتی یارانش او را کشتند؛ دیگر چه دلیلی بهتر از این برای باطل بودن می خواهید؟!

امام مجتبی علیه السلام وقتی دید شرایط این گونه است، هیچ راهی برای اینکه بتواند از حکومت الهی، در برابر معاویه دفاع کند وجود ندارد، یاری ندارد، یارانش دشمنانش هستند و می خواهند او را بکشند، دید دست خالی هیچ کاری نمی شود کرد، و اگر در این شرایط به میدان برود، خیلی خطرناک است. حتی این خطر وجود دارد که لشکریان خود امام مجتبی علیه السلام همین هایی که حمله کردند ایشان را بکشند، آن حضرت را تحویل معاویه بدهند. و اگر این اتفاق می افتاد، چه قدر شرایط عجیب می شد. معاویه با آن مکرری که داشت یقیناً امام مجتبی علیه السلام را نمی کشت. بلکه ایشان را با تحقیر آزاد می کرد. و این چه ننگی می شد برای جامعه ی شیعی. ایشان را زنده می گذاشت اما به عنوان کسی که اسیر شده و آزادش کرده اند. خود امام مجتبی علیه السلام فرمود: اگر من این صلح و متارکه ی جنگ را نمی پذیرفتم، بنی امیه یک نفر از شیعیان را هم زنده نمی گذاشتند.

به هر حال بنا به مصالحی که خود امام مجتبی علیه السلام بهتر آگاه بودند، متارکه ی جنگ را پذیرفتند و آن صلح نامه را امضا کردند. در آن صلح نامه موادی وجود داشت، که سدّی برای تحقق اهداف بنی امیه بود. گرچه معاویه در مسند حکومت تثبیت می شد، اما آینده ی بنی امیه کاملاً با بن بست مواجه بود. بعد از اینکه معاویه این قرارداد صلح را با امام مجتبی علیه السلام

امضا کرد، بلافاصله از آنجا به محلی به نام نخيله يا نُخَيْله رفت و در آنجا برای مردم که همان به اصطلاح یاران امام مجتبی علیه‌السلام بودند، سخنرانی کرد، خطبه‌ای خواند و گفت: من برای نماز و روزه با شما جنگیدم، کاری به دین شما هم ندارم، من جنگیدم که شما نماز بخوانید، روزه بگیرید و به دستورات اسلام عمل کنید، بلکه جنگیدم برای این که حکومت را به دست بیاورم و بر شما حکومت کنم و الآن به این هدف رسیدم. تعهدات و قرارهایی با امام مجتبی علیه‌السلام همه زیرپایم. آن قرارداد صلح را پاره کرد و زیر پایش ریخت.

این کار امام مجتبی علیه‌السلام سبب شد که آن چهره‌ی فریب‌معاویه آشکار شود. یعنی معاویه خودش را نشان داد که آدم پای‌بند به عهد و پیمان نیست. آدمی نیست که دلش واقعاً برای دین خدا بسوزد. بلکه صریح می‌گفت که من برای نماز و روزه جنگیدم، برای حکومت کردن جنگیدم، حالا هم به آن رسیدم. این خدمت عظیمی بود که امام مجتبی علیه‌السلام با همان صلح به جامعه‌ی اسلامی کردند. یکی از آثار ارزشمند صلح ایشان همین بود که پرده‌ی فریب را از جلوی چهره‌ی بنی‌امیه کنار زد و چهره‌ی راستین آنها را آشکار نمود.

معاویه ده سال در زمان امامت امام مجتبی علیه‌السلام حکومت کرد. و در دوران حکومتش فکر ولایتعهدی یزید کاملاً در ذهنش وجود داشت. ولی دو مانع سر راه خودش می‌دید. مانع اول امام مجتبی علیه‌السلام بود که آن قرارداد را امضا کرده و آن قرارداد به معاویه اجازه نمی‌داد که برای خودش ولیعهد تعیین کند. به همین دلیل به فکر افتاد که این مانع اول را از سر راه بردارد. به جُعه‌ و وعده داد که اگر امام مجتبی علیه‌السلام را مسموم کند و به شهادت برساند، او را عروس خود و همسر یزید خواهد کرد، و یزید که فرمانروا شد، او هم ملکه‌ی کشور اسلامی خواهد شد. با همین فریب جعه‌ را فریفت و حضرت علیه‌السلام را به شهادت رساند. و مانع اول را از سر راه برداشت. مانع دومی که معاویه برای ولایتعهدی یزید می‌دید این بود که یزید مقبولیت ندارد و کاملاً یک چهره‌ی آلوده‌ی کثیف‌پلیدی است که مردم از او متنفرند. گروه زیادی از مردم کوفه، بسیاری از مردم بصره، و همه‌ی مردم مدینه به شدت با به حکومت رسیدن یزید مخالفند. معاویه برای برطرف کردن این مانع دوم، سعی کرد مردم را با پول بخرد و از این راه به نوعی زمینه‌ی پذیرش حکومت یزید را فراهم کند. تا اینکه در سال دهم امامت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام، معاویه به درک واصل شد.

قبل از بیان کارهایی که معاویه برای به حکومت رساندن یزید کرد، (که این مبحث خودش از مقدمه‌های داستان و حماسه‌ی عاشورا است) بهتر است شخصیت یزید را بهتر شناخته و روی آن تأمل کنیم.

معاویه فرد متظاهر به دین بود. حتی در شامات خودش را به عنوان خلیفه‌ی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، به عنوان امیرالمؤمنین و یک چهره‌ی دینی نشان می‌داد. یعنی در عین اینکه آدم فاسدی بود، اما تظاهر به دیانت می‌کرد. و همین ظاهرسازی او با بی‌شعوری و نفهمی که شامیان داشتند، کاملاً یک شخصیت دینی به او بخشیده بود. خصوصاً با توجه به آن

محدثین خود فروخته‌ای که استخدام کرده بود و از قول پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، در فضایل معاویه حدیث جعل می‌کردند و امثال اینها، بین مردم کاملاً وجاهت دینی داشت.

اما یزید یک چهره‌ی کاملاً ضدّ دین بود. یک چهره‌ی متجاهر به کفر و فسق بود. یزید و معاویه خیلی با یکدیگر متفاوت بودند. برای مثال این صراحت یزید است در شعری که منسوب به اوست:

لَعِبْتُ هَاشِمًا بِالْمُلْكِ فَلَا  
خَبْرَ جَاءَ وَلَا وَحْيَ نَزَلَ<sup>۱</sup>

بنی‌هاشم با حکومت بازی کردند والا نه خبری از آسمان آمده بود و نه وحیی نازل شده بود. یعنی به صراحت اسلام را انکار و بی‌اعتقادی و بی‌ایمانی خودش را ابراز می‌کرد. و این خیلی فرق داشت با معاویه‌ای که متظاهر به دین بود. در جنبه‌ی اخلاقی و رفتاری هم کاملاً و علناً به رفتارهای آلوده و زشت مبتلا بود. کسی که در دربار معاویه معروف بود به اینکه بوزینه‌باز، سگ‌باز، شراب‌خوار، زناکار و تنبورزن است؛ حالا چنین آدمی می‌خواهد خلیفه‌ی مسلمین بشود، به چند نمونه از این انحراف‌ها و فسادهای یزید اشاره می‌کنم تا روشن شود معاویه چه شخصیتی را می‌خواهد خلیفه‌ی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، و فرمانروای مسلمین کند.

در دوران حکومت معاویه، یک بار معاویه برای فتح سرزمین‌های رم لشکری را تجهیز کرده و به فرماندهی یزید به سمت مرزهای رم می‌فرستد. در این مسیر محلی به نام غذقذونه بوده که در آن دیری برای مسیحیان به نام مرّان وجود داشت. یزید دستور داد لشکر همان جا اتراق کند و خودش وارد دیر شد. یک زن مسیحی بدکاره‌ای به نام امّ کلثوم در این دیر بود. یزید در این دیر مشغول شراب‌خواری و عیش و عشرت و فساد و آلودگی و فحشاء شد. و مست شراب در آغوش امّ کلثوم لمیده بود. هوا به شدت بد شد، به گونه‌ای که به دلیل نامساعد شدن هوا، سربازان یزید که بیرون دیر بودند، دچار بیماری‌های سختی شدند. تب و بیماری آبله به سراغشان آمد و آنها را گروه گروه مثل برگ خزان می‌ریخت و از بین می‌برد. برای یزید پیغام فرستادند که فکری بکن، همه‌ی لشکر از پا در می‌آیند. یزید که طبع شعر هم داشت - دیوان شعری از او باقی مانده است - این دوبیتی را برای لشکریانش فرستاد:

ما أَنْ أَبَالِي بِمَا لَاقَتْ جُمُوعَهُمْ  
بِالْغَذْقَذُونَةِ مِنْ حَمِيٍّ وَمِنْ مَوْمٍ

برای من چه اهمیتی دارد که در غذقذونه، چه بلایی بر سر لشکر من می‌آید، از تب و از بیماری آبله.

إِذَا اتَّكَأْتُ عَلَى الْأَنْمَاطِ فِي غَرْفٍ  
بِدَيْرِ مَرَّانٍ، عِنْدِي أُمَّ كَلْثُومٍ<sup>۲</sup>

۱- سید بن طاووس، اللهوف، ص ۱۸۱.



در حالی که من در داخل دیر مران، بر بالش‌های پر قو تکیه زده‌ام و ام کلثوم هم در آغوش من است. برای من چه اهمیتی دارد، بگذار همه‌ی لشکریان از تب و بیماری آبله بمیرند. یعنی یزید چنین شخصیتی دارد که حالا می‌خواهد خلیفه‌ی مسلمین بشود.

یا باز این شعر در رابطه با مشروبات الکلی برای یزید است:

شُمَيْسَهُ كَرَمٍ بُرْجُهَا قَعْرَدَتْهَا  
وَمَشْرِقُهَا السَّاقِي وَ مَغْرِبُهَا فَمِي

شراب را به خورشید تشبیه کرده، می‌گوید: بُرج این شراب انگور است که به خورشید می‌ماند، قَعْرَوْتَهُ آن خُمی است که این شراب در آن است. و محلّ طلوع این خورشید شراب انگور، دست ساقی است که طلوع می‌کند و مغرب که این خورشید فرود می‌آید، دهان من (یزید) است، شراب خورشید در دهان من می‌ریزد.

إِذَا نَزَلَتْ مِنْ دَنِّهَا فِي زُجَاجِهِ  
حَكَتْ نَفْرًا بَيْنَ الْحَطِيمِ وَ زَمَزَمِ

هنگامی که این شراب از آن صبح، داخل جام ریخته می‌شود و غلغل می‌کند، غلغل کردن و کف کردن آن، از همه‌ی و شور جمعیتی که در مسجدالحرام بین حطیم (دیوار کعبه) و زمزم در آمد و شد هستند، حکایت می‌کند و مرا به یاد آن می‌اندازد.

فَإِنْ حُرِّمَتْ يَوْمًا عَلَى دِينَ أَحْمَدٍ  
فَخَذُّهَا عَلَى دِينَ الْمَسِيحِ بْنِ مَرِيَمَ<sup>۱</sup>

و اگر روزی شراب بر دین پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حرام شد، تو جام شراب را بر اساس دین مسیح بن مریم علیه‌السلام بگیر و سر بکش.

نمونه‌ی دیگری از شعر او هست که می‌گوید:

مَعَشَرَ النَّدْمَانِ قَوْمُوا وَ اسْمَعُوا صَوْتَ الْأَغَانِي  
وَ اشْرَبُوا كَأْسَ مُدَامٍ وَ اَتْرَكُوا ذِكْرَ الْمَعَانِي  
شَغَلْتَنِي نِعْمَةُ الْعِيدَانِ عَنِ صَوْتِ الْأَذَانِ  
وَ تَعَوَّضْتُ عَنِ الْحَوْرِ عَجُوزًا فِي الدَّنَانِ<sup>۲</sup>

ای یاران هم پیاله‌ی من! برخیزید و به صدای دلنواز مطربان، گوش بسپارید. و جام‌های شراب را پی در پی بگیرید و سر بکشید و گفتگو در بحث معانی و مفاهیم عقلی و معارف را کنار بگذارید.

صدای دلپذیر چنگ که می‌نواختند، من را چنان مست کرد که از صدای الله اکبر و اذان غافل شدم؛ و حورالعینی را که قرآن و اسلام وعده داده و یک چیز نسیه است، با دُرد شراب عوض می‌کنم.<sup>۳</sup>

۱-

۲-

۳- یعنی آن شراب نامرغوبی که برای ته خم شراب است و لرد دارد و زلال نیست. من حورالعین را با همان شراب عوض می‌کنم!

عجیب اینجاست که از معاویه خطاب به یزید نامه‌ای نقل شده است. معاویه چهره‌ی مکاری است که علی‌رغم همه‌ی فسق و فجوری که در خلوت انجام می‌دهد، تظاهر به دیانت می‌کند. اما وقتی این تظاهر به فسق و فجور را از یزید می‌بیند، نامه‌ای برای او می‌نویسد. برای روشن‌تر شدن شخصیت یزید چند عبارت از آن نامه را نقل می‌کنم:

لَقَدْ آدَّتْ أَلْسِنَهُ التَّصْرِیحَ إِلَى أُذُنِ الْعِنَايَةِ بِكَ. زبان‌های واضح و روشنی از گوش‌هایی که به تو توجه داشتند، خبرهای مطمئن و موثقی را به من رسانیده‌اند. فَأَفْجَعَ الْأَمْرُ فَيْكَ وَ بَاعَدَ الرَّجَاءَ مِنْكَ. که در اثر شنیدن آن خبرها من مصیبت زده شدم و امیدی که به تو بسته بودم، ناامید شد. اِفْتَحَمَتِ الْبَوَائِقُ وَ اِنْقَدَتُ لِلْمَعَايِرِ. ای یزید! این پسر! به من خبر رسیده که تو خودت را در مهلکه‌ها انداختی و خودت را به کارهای زشتی که موجب نکوهش است، آلوده کردی. وَ اَعْتَصَمْتَ مِنْ سُمِّ الْفَضْلِ وَ رَفِيعِ الْقَدْرِ. و به جای اینکه در پی کسب فضیلت‌های بلند، و قدر و منزلت بالا و رفیعی برای خودت باشی، خود را به این چیزهای هلاکت‌بار و زشت و شرم‌آور آلوده کردی. فَلَيْتَكَ اِذْ كُنْتَ لَمْ تَكُنْ. یزید ای کاش آن لحظه‌ای که تو به وجود آمدی، به وجود نمی‌آمدی، نطفه‌ی تو منعقد نمی‌شد و متولد نمی‌شدی. تو این قدر مایه‌ی شرم من شده‌ای. سَرَرْتَ يافِعاً نَاشِئاً وَ اَنْكَلْتَ كَهْلاً ضَالِعاً. در سنین نوجوانی، وقتی رشد و نمو می‌کردی، مایه‌ی سرور دل من بودی، خوشحال بودم که بالأخره یک پسری دارم که او را جانشین خود خواهم کرد. اما وقتی بزرگ شدی و به سنین بالای عمر رسیدی، سبب مصیبت من شدی و گریه‌ی مرا در آوردی. فَوَاحِزُنَاهُ عَلَيْكَ! پس چقدر من بر تو تأسف می‌خورم که چنین شخصیتی پیدا کردی.

به هر حال شخصیت یزید، این چنین است. هنگامی که معاویه به سعید بن عاص، والی مدینه، نامه نوشت که باید از مردم برای ولایتعهدی و خلافت یزید بعد از من بیعت بگیری، مردم مدینه در پاسخ به سعید بن عاص، چنین گفتند: نُبَايِعُ مَنْ يَلْعَبُ بِالْقُرُودِ وَ الْكِلَابِ وَ يَشْرَبُ الْخَمْرَ وَ يَظْهَرُ الْفُسُوقَ، ما حَجَّتْنَا عِنْدَ اللَّهِ؟! ما بیاييم با کسی بیعت کنیم که دائماً با بوزینه‌ها و سگ‌ها بازی می‌کند و شراب می‌نوشد و آشکارا به فسق و فجور مشغول است؟! چه توجیهی برای این کارمان پیش خدا خواهیم داشت؟! یعنی شخصیت یزید، یک شخصیت کاملاً شناخته شده و رسوایی است.

بعد از واقعه‌ی کربلا وقتی خبر این فاجعه‌ی عظیم به مردم مدینه رسید، مردم مدینه برای اینکه تحقیق کنند واقعه‌ی قضیه چه بوده، چون برایشان باور نکردنی بود، یک هیئت هشت نفره، برای تحقیق در این مورد، از مدینه به شام فرستادند. این هیئت به شام آمده، بررسی‌هایش را کرد و برگشت. تعبیر این هیأت برای مردم مدینه در بازگویی آنچه دیده بودند، چنین است:

قَدِمْنَا مِنْ عِنْدِ رَجُلٍ لَيْسَ لَهُ دِينٌ، يَشْرَبُ الْخَمْرَ وَ يَعْزَفُ بِالطَّنَابِيرِ وَ يَلْعَبُ بِالْكِلَابِ. ما از پیش مردی (یزید) بر می‌گردیم که اصلاً دین ندارد. آشکارا شراب می‌خورد، تنبور می‌نوازد و با سگ‌ها مشغول بازی است. خلیفه‌ی مسلمین چنین کسی است. عبدالله پسر حنظله‌ی غسیل الملائکه جزء همین هشت نفر است. او گفت: وَ اللَّهِ ما خَرَجْنَا عَلِيَّ يَزِيدَ حَتَّى خَفْنَا أَنْ نُرْمَى

بِالْحِجَارَةِ مِنَ السَّمَاءِ. به خدا سوگند ما از نزد یزید بیرون نیامدیم مگر اینکه این نگرانی را داشتیم که هر لحظه سنگ‌های آسمانی و عذاب آسمانی فرود بیاید و همه‌ی ما را نابود کند. إِنَّ رَجُلًا يَنْكَحُ الْأُمَّهَاتِ وَالْبَنَاتِ وَالْأَخَوَاتِ وَيَشْرَبُ الْخَمْرَ وَ يَدْعُ الصَّلَاةَ. یزید مردی است که با مادران و دختران و خواهران خودش هم‌بستر می‌شود، و آشکارا شراب می‌نوشد و نماز را به کلی ترک کرده است. وَاللَّهِ لَوْ لَمْ يَكُنْ مَعِيَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ لَا بَلَّيْتُ لِلَّهِ فِيهِ بَلَاءٌ حَسَنًا؛<sup>۱</sup> به خدا سوگند اگر حتی یک نفر از مردم هم همراه من نبود، من به شدت با یزید برخورد می‌کردم.

این شخصیت یزید است که معاویه می‌خواهد او را امیرالمؤمنین و خلیفه‌ی مسلمین و زمامدار کشور اسلامی کند. یکی از لقب‌های مشهوری که یزید را با آن می‌خواندند، لقب اَلْسَكْرَانُ الْخَمِيرُ یعنی انسان دائم‌الخمر است، انسانی که دائماً مست است و هیچ‌وقت هوشیار نیست. یزید در دربار معاویه به این نام مشهور بود. و این خیلی فرق می‌کند با معاویه‌ای که در ظاهر خودش را صحابه و کاتب وحی رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، خال‌المؤمنین و امثال اینها معرفی کرده و تظاهر به دین می‌کند.

یک سال پس از واقعه‌ی عاشورا، واقعه‌ی حرّه اتفاق افتاد. به این ترتیب که یزید لشکری به مدینه فرستاد و در آنجا دستور قتل عام داد و به احدی رحم نکردند، جوی خون به راه انداختند. پیرمرد، پیرزن، بچه‌های شیرخوار و ... همه و همه را به هلاکت رساندند. ابن قتیبه‌ی دینوری در کتاب الامامه و السیاسة و دیگر مورخین اهل سنت نیز نوشته‌اند که بچه را از آغوش مادر می‌کشیدند و سرش را به دیوار می‌کوبیدند و جلوی مادر متلاشی می‌شد و بعد هم مادر را گردن می‌زدند. فقط خدا می‌داند که یزید چه حمّام خونی در مدینه به راه انداخت. و چند روز، شاید حدود یک هفته، تمام زن‌ها و دخترهای مدینه را به لشکریانش حلال کرد. بچه‌های نامشروعی از واقعه‌ی حرّه به وجود آمدند. و مدینه در این واقعه چه ضربت مهلکی خورد!

البته این پاسخ سکوتی بود که همین اهل مدینه در روزهایی که خانه‌ی فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله‌علیها به آتش کشیده شد، و پهلوی فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله‌علیها شکست و فرزند ایشان به شهادت رسید، فقط تماشاچی این واقعه بودند. سکوت کردند و بی‌تفاوتی نشان دادند. ندای مظلومیت فاطمه سلام‌الله‌علیها را که در مسجد مدینه، در خطبه‌ی فدکیه، رو به مردم کرد و از آنها یاری می‌طلبید و خواست وجدان‌های آنها را بیدار نماید برای این که این‌گونه سکوت نکنند و به حکومت کودتای ابوبکر تن دهند، نشنیدند و این ندا در آنان اثری نکرد و فاطمه سلام‌الله‌علیها را در آن عرصه تنها گذاشتند. و حالا از دست همین یزید که در استمرار حکومت سقیفه بر سر کار آمده، چوبش را می‌خوردند. و این مسئله جای تأمل و درس‌آموزی و عبرت‌گیری دارد که اگر انسان در مواضعی که باید از حق دفاع کند سکوت کند، عواقب بسیار تلخی در پی خواهد داشت. آنجایی که باید از

ولایت و ارزش‌های متعالی الهی دفاع کند، به فکر راحت‌طلبی‌ها، دنیاطلبی‌ها و آسایش خودش باشد و جبهه‌ی حق را خالی کند، چه تبعات سنگینی را باید متحمل شود.

ده سال از حکومت معاویه با دوران امامت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام همراه است. و امام حسین علیه‌السلام دقیقاً وقایع پشت پرده را می‌بیند و می‌داند که معاویه قصد دارد مسیر جامعه‌ی اسلامی را کلاً منحرف کند. بنی‌امیه قصد دارند حساب حکومت را از دین جدا کنند، یعنی یک سکولاریزم در جامعه حاکم کنند و بگویند حکومت کاری به دین ندارد. مردم می‌خواهند نماز بخوانند، می‌خواهند نخوانند، ما می‌خواهیم حکومت خودمان را داشته باشیم. یعنی بحث جدایی دین از سیاست و موروثی کردن حکومت صرف نظر از صلاحیت‌ها را مطرح کنند. چون این فرد زاده‌ی پادشاه یا خلیفه‌ی قبلی است باید پادشاه یا خلیفه شود؛ این چیزهایی که با روح اسلام در تضاد بین و آشکار است. امام حسین علیه‌السلام این قصد بنی‌امیه یعنی ریشه‌کن کردن دین را به خوبی می‌دانست. معاویه به صراحت ابراز کرد که برای من تحمل‌پذیر نیست که ابوبکر از دنیا رفت نامش گم شد، عمر از دنیا رفت نامش فراموش گشت، عثمان کشته شد نامش فراموش شد، اما پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که از بنی‌هاشم است، هنوز نامش را در مأذنه‌ها می‌برند و من بالأخره کاری می‌کنم که این صدا هم خاموش شود و این نام هم فراموش گردد. یعنی بنی‌امیه به صراحت عزم جدی داشت برای ریشه‌کن کردن اسلام و تنها بحث رسیدن به حکومت و مال و منال دنیوی هم نبود.

امام حسین علیه‌السلام می‌دانست که بنی‌امیه حتی با جعل حدیث می‌خواهد به این اهداف شوم خود دست پیدا کند اما همان‌طور که گفته شد چون معاویه علناً این نیت شوم خود را ابراز نمی‌کرد، امام مجتبی علیه‌السلام ناگزیر صلح را با او پذیرفتند. حتی اباعبدالله الحسین علیه‌السلام درست در همان ده سالی که امام حسن مجتبی علیه‌السلام صلح با معاویه را پذیرا شدند، در دوران امامتشان، با همان شرایط امام حسن مجتبی علیه‌السلام حکومت معاویه را تحمل کردند و آن تعهداتی را که امام مجتبی علیه‌السلام پذیرفته بودند، ایشان هم پذیرفتند. اما داستان سرکار آمدن یزید داستان دیگری است. یزید چهره‌ای است که به صراحت اسلام را دروغ عنوان می‌کند و می‌گوید هیچ خبری از آسمان نیامده، هیچ وحیی نازل نشده و آشکارا آن همه آلودگی دارد. اینجاست که دیگر امام حسین علیه‌السلام پذیرش بر سر کار آمدن چنین چهره‌ای را با اهداف و ارزش‌های مورد باورشان، در تضاد بین می‌بیند.

معاویه در زمان حیاتش سعی کرد زمینه‌ی به حکومت رسیدن یزید را فراهم کند. همان‌طور که اشاره شد مروان حکم که فرماندار مدینه بود، و بعد سعید بن عاص را که والی مدینه بود، مأمور کرد که با زور از مردم مدینه که خوب می‌دانست مخالف به حکومت رسیدن یزیدند، بیعت بگیرد. چهار نفر را استثناء کرد و گفت اگر اینها بیعت نکردند، فعلاً خیلی با آنها درگیر نشو. این چهار نفر اباعبدالله الحسین علیه‌السلام، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس بودند. ولی بقیه را به زور مجبور کن که بیعت کنند. بقیه‌ی مردم هم وقتی تحت فشار قرار گرفتند، گفتند این چهار نفر بیعت کردند، ما هم بیعت می‌کنیم.

به این ترتیب قضیه به بن‌بست رسید. سعید بن عاص به شام گزارش داد که داستان این‌گونه شده است. معاویه گفت: پس خودم به مدینه می‌آیم. تحت این عنوان که می‌خواهم به حج مشرف شوم، از شام حرکت کرد و به مدینه آمد و چون هنوز موسم حج نرسیده بود، در مدینه توقف و با این چهار شخصیت ملاقات کرد. مردم به دیدن معاویه آمدند. با مردم برخوردهای جذابی کرد و به آنان حقّ صلّه، پول، هدیه و ... داد ولی با این چهار شخصیت برخوردهای بسیار توهین‌آمیزی کرد، چرا که اینها پذیرای حکومت یزید نبودند. سعی کرد با فشار و تهدید تسلیمشان کند، اما اینها نپذیرفتند و نهایتاً از بین این چهار نفر، ظاهراً عبدالله بن زبیر بود که شروع به صحبت کرد. گفت: معاویه، تو چند راه بیشتر نداری، یا این‌طور که شما معتقدید که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خلیفه تعیین نکرد، تو هم خلیفه تعیین نکن. بگذار بعد از مرگت مردم هر که را خواستند، خلیفه کنند. یا اینکه مثل ابوبکر عمل کن. ابوبکر، عمر را که جزو خانواده و قبیله‌ی او نبود و کسی بود که هیچ نسبتی با او نداشت، بعد از خودش خلیفه کرد. تو هم پسرت یزید را خلیفه نکن. کس دیگری را خلیفه کن. و راه سوم این است که مثل عمر که یک شورای شش نفره تشکیل داد تا بعد از مرگ او بنشینند و از بین خودشان یکی را خلیفه کنند، تو هم یک شورا تشکیل بده. یکی از این سه راه را داری. معاویه گفت: راه چهارمی وجود ندارد؟ عبدالله بن زبیر هم گفت: نه، هیچ راه دیگری وجود ندارد. معاویه گفت: حالا که این‌طوری است، نشانتان می‌دهم. فردا من یک ملاقات عمومی ترتیب می‌دهم تا مردم جمع شوند، شما هم باید باشید و اگر نفستان در بیاید، همان‌جا شما را می‌کشم. یک جمعیت عظیمی را جمع کرد و اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و آن سه تن دیگر نیز در جمع بودند، و بالای سر هر یک از اینها دو مأمور مسلح با شمشیر آخته قرار داد، که هر کدام از اینها بخواهند وسط صحبت‌های معاویه نفس بکشند، همان‌جا آنها را بکشد. بعد معاویه برای مردم مدینه شروع به سخنرانی کرد، که مردم مدینه شما گفتید به شرطی حاضرید با یزید بیعت کنید که این چهار نفر بیعت کنند. این چهار نفر پذیرای حکومت او شده و با حکومت او موافقت کردند. پس حالا دیگر چه مانعی هست که بیعت کنید؟! این چهار نفر هم بالای سر هر کدامشان دو تا مأمور با شمشیر آخته ایستاده‌اند که اگر اینها بخواهند نفس بکشند که معاویه دارد دروغ می‌گوید، همان‌جا آنها را می‌کشد. لذا اینها سکوت کردند. و مردم فوج فوج رفتند و گفتند اگر این چهار نفر قبول کردند پس ما هم بیعت می‌کنیم. بعد که مجلس به هم خورد و معاویه رفت. اینها گفتند معاویه دروغ گفت. مردم گفتند: اگر دروغ گفت چرا همان‌جا نگفتید! ما دیگر بیعت کردیم و کار از کار گذشت. گفتند ما نمی‌توانستیم. دو تا مأمور مسلح بالای سر هم کدام از ما بود، اگر می‌خواستیم نفس بکشیم، همان‌جا ما را می‌کشتند. به هر حال مردم دیگر زیر بار نرفتند و داستان بیعت مردم مدینه این‌گونه شکل گرفت.

بعد از این قضیه امام حسین علیه‌السلام در همان زمان حکومت معاویه نامه‌ای به چهره‌های برجسته‌ای از صحابه‌ی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که هنوز باقی مانده بودند، نوشتند و آنها را با این دعوتنامه در منا جمع کردند. سخنرانی بسیار جالب و مفصلی در منا کردند. این سخنرانی در تحف‌العقول و جاهای دیگری نیز نقل شده است. اباعبدالله الحسین علیه‌السلام در این سخنرانی به رسالت و مسئولیت سنگینی که عالمان و روشنفکران دینی در جامعه‌ی اسلامی دارند، تصریح کرده و فساد و انحراف عمیقی که

در حکومت اسلامی پیش آمده و ناشایست بودن دستگاه بنی‌امیه برای خلافت در جامعه‌ی اسلامی را به صراحت مطرح و ضرورت مبارزه با این جریان فاسد را اعلام کردند. بعد از آن هم خود ایشان نامه‌ای به معاویه می‌نویسند و در آن نامه معاویه را در مورد اینکه بخواهد یزید را جانشین خود کند، به شدت تهدید می‌کنند.

در سال شصت هجری یعنی دهمین سال اقامت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام، معاویه به درک واصل می‌شود و با چنین شرایطی که پنجاه سال از رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، بیست سال از شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و ده سال از شهادت امام مجتبی علیه‌السلام گذشته، یزید به عنوان خلیفه‌ی مسلمین، در شام، به تخت می‌نشیند. امام حسین علیه‌السلام بارها مخالفت خودشان را به صراحت با خلافت یزید اعلام می‌کنند. به ولید بن عتبه، فرماندار معاویه که از حضرت علیه‌السلام خواسته بود با یزید بن معاویه بیعت کند، فرمودند که: **يَزِيدُ رَجُلٌ فَاسِقٌ شَارِبُ الْخَمْرِ قَاتِلُ النَّفْسِ الْمُحَرَّمَةِ مُعَلِنٌ بِالْفِسْقِ وَ مِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ**:<sup>۱</sup> یزید مردی شرابخوار است، و انسان‌های بی‌گناه را می‌کشد، علناً مرتکب فسق و فجور و فحشاء می‌شود، کسی همچون من حسین علیه‌السلام با شخصی همچون یزید بیعت نخواهد کرد. و این جمله، جمله‌ی بسیار عمیقی است. مثلی لا یبایع مثله، فرمودند من با یزید بیعت نمی‌کنم، فرمودند هر کسی مثل من حسین علیه‌السلام باشد، با هر کسی که مثل یزید باشد، بیعت نخواهد کرد. و این همان جنبه‌ی الگو بودن مکتب عاشورا را می‌رساند. یعنی در هر مقطعی از تاریخ، هر کسی در خط اباعبدالله الحسین علیه‌السلام حرکت می‌کند، با کسانی که در خط یزیدند، نمی‌تواند بیعت و مدارا و سازش کند.

یا اباعبدالله علیه‌السلام به مروان بن حکم فرماندار سابق مدینه که قبل از سعید بن عاص فرماندار مدینه بود، فرمودند: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَ عَلَى الْإِسْلَامِ، أَسْلَمَ؛ إِذْ بُلِيَّتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ وَ لَقَدْ سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: أَلْخِلَافَةُ مُحَرَّمَةٌ عَلَى ابْنِ أَبِي سَفْيَانَ. فَإِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَى مَنبَرِي فَأَبْقِرُوا بَطْنَهُ. وَ قَدْرَاهُ أَهْلُ الْمَدِينَةِ عَلَى الْمَنبَرِ فَلَمْ يُبْقِرُوا، فَأَبْتَلَاهُمْ اللَّهُ بِيَزِيدِ الْفَاسِقِ.**<sup>۲</sup>

اول جمله‌ی استرجاع را به زبان آوردند، **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**.<sup>۳</sup> دیگر باید فاتحه‌ی اسلام را خواند، **وَ عَلَى الْإِسْلَامِ، السَّلَام**. هنگامی که امت اسلامی به فرمانروا و رهبری مثل یزید مبتلا شود، باید با اسلام خداحافظی کرد. اینجا هم دوباره می‌فرمایند: مثل یزید. اینها نکته‌های عمیقی است که باید دقت کنیم. یعنی فقط خود یزید مطرح نیست. اباعبدالله علیه‌السلام دارند الگو می‌دهند. بعد فرمودند: من از جدّم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شنیدم که می‌فرمود خلافت بر خاندان ابی‌سفیان حرام است و هنگامی که شما دیدید معاویه بر منبر من و بر مسند فرمانروایی حکومت اسلامی نشست، حمله کنید و شکم او را پاره کنید. فابقروا بطنه بعد اباعبدالله علیه‌السلام فرمودند: مردم مدینه معاویه را بر منبر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دیدند، اما او را نکشتند و

۱- مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۲۵.

۲- کرمی، در سوگ امیر آزادی، ص ۹۹.

۳- وقتی خبر مرگ کسی به ما می‌رسد، این جمله را می‌گوییم.

شکمش را ندریدند و به همین خاطر که سکوت و سازش کردند و عکس‌العملی نشان ندادند، خداوند متعال هم آنها را به یزید فاسق مبتلا کرد. این جمله‌ای بود که اباعبدالله الحسین علیه‌السلام به مروان حکم فرمودند. یعنی مخالفت خودشان را با حکومت یزید از روز اول به صراحت اعلام کردند.

روش بنی‌امیه برای از سر راه برداشتن مخالفانشان، روش شناخته شده‌ای بود. داستان غسل‌هایی که معاویه هدیه می‌داد، مشهور است. غسل‌های مسمومی برای مخالفانش هدیه می‌فرستاد و آنها با خوردن غسل‌ها از پا در می‌آمدند. که معروف بود معاویه یک لشکری از زنبور غسل دارد. این یک راهش بود، راه دوم هم ترور بود. اینکه در یک شلوغی و ازدحامی مخالفین خودشان را می‌کشتند و قاتل هم فرار می‌کرد و معلوم نبود چه کسی او را کشته و خون هدر می‌شد. حتی می‌گفتند جن‌ها آمده‌اند او را کشته‌اند. نمونه‌اش سعد بن عباده‌ی انصاری بود که در سقیفه‌ی بنی‌ساعده در برابر ابوبکر کاندیدای مهاجرین، کاندیدای انصار بود. بعد از اینکه ابابکر به خلافت رسید، او به خلافت ابابکر معترض بود و تن نداد و بیعت هم نکرد. و بالأخره او را کشتند و بعد هم گفتند جن‌ها آمدند سعد بن عباده را کشتند. یعنی سیاست ترور داشتند. مخالفینشان را این‌گونه از پا در می‌آوردند. در مورد اباعبدالله الحسین علیه‌السلام که محور اصلی مخالفت و مقاومت در برابر حکومت یزید می‌باشند، یزید دقیقاً همین طرح را ریخت. یزید عمرو بن سعید بن عاص را با سی نفر مأمور کرد که در مراسم حج، در جریان ازدحام جمعیت مردمی که در مکه مشغول اعمال حجّند، حمله کنند و امام حسین علیه‌السلام را بکشند و بعد هم وسط جمعیت گم شوند و معلوم نشود چه کسی امام حسین علیه‌السلام را کشته. طرحشان این بود و این‌گونه این مانع از سر راه حکومت یزید برداشته می‌شد. بعد هم یا می‌گفتند مثلاً جن‌ها آمدند و امام حسین علیه‌السلام را کشتند مانند داستان سعد بن عباده، یا اینکه امام حسین علیه‌السلام با کسی خرده حساب شخصی داشته، یا کسی با حضرت علیه‌السلام دشمنی داشته، آمده و ایشان را کشته است. و به هر ترتیب خون حضرت علیه‌السلام هدر می‌شد. امام حسین علیه‌السلام هم که با آن بینش ایمانی و علم امامت همه‌ی این مسائل را از پیش می‌دانستند، از روز اول قصد حج نکردند. این مشهور است که می‌گویند حضرت علیه‌السلام قصد حج را به عمره تبدیل کرد، ولی این چنین نبود، چون ایشان از آغاز برنامه‌ی مشخصی داشتند و می‌دانستند داستان چیست، قصد حج نکرده بودند. به قصد عمره‌ی مفرده به مکه آمدند. آنها هم طرحشان این بود که امام حسین علیه‌السلام را در جریان اعمال حج بکشند. حضرت علیه‌السلام عمره را که به جا آوردند، درست در یوم‌الترویة که همه عازم حرکت به سوی منا و عرفات هستند، همراه یارانشان از مکه به سمت کربلا بیرون می‌روند.<sup>۱</sup> امام حسین علیه‌السلام با این حرکت توطئه یزید را ناکام می‌گذارد، که آنها بتوانند امام حسین علیه‌السلام را این‌گونه بکشند و خونشان هدر شود بدون اینکه کشته شدن ایشان، هیچ ثمری داشته باشد و بعد هم به تعبیری که خود حضرت علیه‌السلام فرمودند حرمت کعبه شکسته شود. ایشان در واقع هم این هدف را ناکام گذاشتند و هم با خروجشان در روزی

---

۱- ترویة یعنی آب برداشتن. روز هشتم ماه ذی‌الحجه که حاجی‌ها می‌خواهند به سمت عرفات بروند - و معمولاً شبش در منای توقّفی می‌کنند و روزش به عرفات می‌روند - از شهر مکه، برای رفتن، همراه خودشان آب برمی‌داشتند. یعنی روزی است که افراد بعد از عمره‌ی تمتعی که انجام دادند، برای حج، محرم می‌شوند.

که همه دارند به سمت عرفات می‌روند، حرکتی نشان دادند که توجه همه‌ی این جمعیت عظیمی که از تمام شهرهای مختلف سرزمین اسلامی برای مراسم حج به مکه آمده بودند، جلب شود. که حسین علیه‌السلام پسر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دارد به سمت کربلا می‌رود. این خبری بود که خبرنگارهایش تمام این جمعیت بودند و اینها می‌توانستند این خبر را به اقصی نقاط سرزمین اسلامی برسانند. امام حسین علیه‌السلام دو یا سه ماه زودتر به مکه آمدند و در این دو سه ماه اهداف نهضت خود را برای مردم تمام شهرها توضیح دادند. برای اینکه این موج آگاهی را از طریق این حاجی‌ها که به شهرهایشان بر می‌گردند، در کل سرزمین اسلامی منتشر کنند. به هر حال حرکت بیرون آمدن اباعبدالله علیه‌السلام از مکه در یوم‌الترویة، حرکت کاملاً حساب شده و دقیقی بود. خود امام حسین علیه‌السلام به فرزدق فرمودند اگر از مکه بیرون نمی‌آدم، در همان جا کشته می‌شدم. بنابراین مسئله کاملاً روشن و شفاف است که چرا اباعبدالله الحسین علیه‌السلام مکه را ترک کردند.

حال باید دید کوفیانی که اباعبدالله علیه‌السلام را به کوفه دعوت کردند برای اینکه زمامداری آنها را بپذیرد، چگونه مردمی هستند. کوفیان از دو گروه تشکیل شدند: اول، اکثریت مردم که توده‌ای بودند مرعوب، بزدل، دنیاپرست، غافل، جاهل، نفهم، پست، دون همت و با روحیه‌های قبیلگی، و گوسفندوار تبعیت کردن از رئیس قبیله. دوم، سران قبائل در کوفه، که آدم‌های رشوه‌خوار، فاسد و خونخواری هستند. این ترکیب کوفه است که اباعبدالله علیه‌السلام به دعوت این کوفیان به آنجا می‌روند. ایشان ترکیب مردم کوفه را خوب می‌شناسند. پدرشان امیرالمؤمنین علیه‌السلام سال‌ها در کوفه حکومت کرده و اباعبدالله علیه‌السلام در کنار پدر شاهد ناجوانمردی‌ها، سست عهدی‌ها، خیانت‌ها و پیمان‌شکنی‌ها و ... بوده و مردم کوفه را خوب می‌شناسند.

در بین راه که اباعبدالله علیه‌السلام از مکه به سوی کربلا می‌آیند، فردی به نام مَجْمَع بن عَبِيد عامری در مسیر مخالف، از کوفه می‌آمد. وقتی که متوجه شد اباعبدالله علیه‌السلام می‌آیند چون مطلع بود که مسلم بن عقیل، نماینده‌ی اباعبدالله علیه‌السلام را در کوفه به شهادت رساندند، نمی‌خواست این خبر تلخ را به او حضرت علیه‌السلام بدهد. لذا به گونه‌ای مسیرش را کج کرد که خدمت حضرت علیه‌السلام نیاید و رودررو نشود. ولی فرزدق با او برخورد کرد و او را نزد اباعبدالله علیه‌السلام آورد. بعد حضرت علیه‌السلام از مجمع پرسیدند که داستان چیست؟ در کوفه چه می‌گذرد و مردم کوفه در چه حالی هستند؟ مجمع بن عبید عامری با این عبارات اوضاع را توصیف می‌کند: **أَمَّا أَشْرَافُ النَّاسِ فَقَدْ أُعْظِمَتْ رِشْوَتُهُمْ وَ مَلِئَتْ غَرَائِرُهُمْ**: اشراف مردم، سرکردگان و سروران مردم، رشوه‌خواری‌های آنها بالا گرفته و عظیم و زیاد شده و خورجین‌هایشان پر از این رشوه‌هایی است که از بنی‌امیه می‌گیرند. **فَهُمْ أَبٌ وَاحِدٌ عَلَيْكَ** این سران کوفه در کوفه علیه تو ای حسین علیه‌السلام ید واحدند. **وَ أَمَّا سَائِرُ النَّاسِ بَعْدَهُمْ، فَإِنَّ قُلُوبَهُمْ تَهْوَى إِلَيْكَ وَ سُبُوفُهُمْ غَدَاً مَشْهُورَةً عَلَيْكَ**: دل‌هایشان به سمت تو میل دارد، اما فردا شمشیرهای آنها به سوی تو کشیده شده است، و به تو حمله‌ور خواهند شد. یا فرزدق خودش به اباعبدالله علیه‌السلام عرض کرد که **قُلُوبُ النَّاسِ مَعَكَ وَ**



سَيُوفُهُمْ مَعَ بَنِي أُمِّيَّةٍ. دل‌های مردم با توست، اما شمشیرهایشان همراه با بنی‌امیه است وَ الْقَضَاءُ يُنْزَلُ مِنَ السَّمَاءِ وَ اللَّهُ يُفَعِّلُ مَا يَشَاءُ: آنچه مقدر الهی است، از آسمان نازل می‌شود و هر چه خدا مشیتش باشد عملی خواهد کرد.

ترکیب سپاه عمر سعد ترکیب عجیبی است. امام سجّاد علیه‌السلام راجع به سپاه عمر سعد که سی هزار نفر بودند فرمودند: سپاه عمر سعد سی هزار نفر بودند که كَلَّ يَتَّقَرَّبُونَ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِدَمِهِ<sup>۲</sup> که تک‌تک آنها با ریختن خون اباعبدالله الحسین علیه‌السلام به خدا تقرب می‌جستند. فهم و شعور دینی‌شان این بود. بعد از واقعه‌ی عاشورا به شکرانه‌ی اینکه توانستند پسر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را بکشند، و چنین جنایت عظیمی را مرتکب شوند، خود این مردم چقدر نذر کردند و مسجد ساختند. مسجدهایی که به یمن کشتن پسر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نذر و ساخته شد. بعد از شهادت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام تعدادی از همین سپاهیان غدار، اسب‌هایشان را نعل‌های تازه زدند و به دستور عمر سعد بر ابدان مطهر شهدا تاختند. و این‌طور که در روایات داریم به گونه‌ای تاختند که دیگر استخوان سالمی باقی نماند. پس از اینکه این واقعه اتفاق افتاد، سُم‌های آن اسب‌هایی که بر بدن‌های مطهر اباعبدالله الحسین علیه‌السلام، علی اکبر علیه‌السلام، ابوالفضل العباس علیه‌السلام و دیگر اهل بیت و اصحاب اباعبدالله علیهم‌السلام تاخته بودند، چیزهای متبرکی شد و بعد که به شام برگشتند، این سُم‌ها را به عنوان عامل برکت، چیزی که فضل الهی را جلب می‌کند، به دیوار خانه‌هایشان نصب می‌کردند. و چون شام هم مرز رُم بود، این سنت سُم به عنوان سنبل تیمن و تبرک و برکت و خوش یمن بودند، از شام به رم منتقل و در میان مسیحیان رایج شد. هنوز هم می‌بینید که در کشورهای مسیحی، نعل اسب به عنوان یک عامل تیمن و تبرک است که ریشه‌اش به داستان کربلا بر می‌گردد. یعنی فهم دینی این‌گونه بود، که پسر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را می‌کشند، بر پیکر او این‌گونه می‌تازند و نعل این اسب‌ها عامل تبرک و تیمن می‌شود و از آن برکت می‌طلبند.

به هر حال، اباعبدالله الحسین علیه‌السلام بعد از دعوتی که کوفیان، شاید با هزاران دعوت‌نامه، از ایشان کردند، به سمت کوفه حرکت کردند.

در پاسخ به این سؤال که چرا حضرت علیه‌السلام علی‌رغم اینکه مردم کوفه را می‌شناختند، باز حرکت کردند؟ شاید دو دلیل روشن بتوان گفت: یک دلیل این است که امام و زعیم مشروع الهی، ولیّ مسلمین تا وقتی حمایت مردمی نداشته باشد، مسئولیتی هم نخواهد داشت؛ چون قدرت تشکیل حکومت و رهبری حکومت را ندارد. اما وقتی مردم اعلام حمایت از او کردند، بر او واجب می‌شود که به عرصه‌ی پذیرش مسئولیت حکومت بیاید. نمونه‌ی آن را در داستان خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌بینید. حضرت علیه‌السلام، در خطبه‌ی سوم نهج‌البلاغه، خطبه‌ی شِقْشِقِیَه، کلّ داستان انحراف خلافت بعد از رحلت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را نقل می‌کنند؛ دوران ابابکر، دوران عمر، دوران عثمان، بعد داستان کشته شدن عثمان و نهایتاً توضیح

می دهند که وقتی این جمعیت عظیم به در خانه‌ی من روی آورد، به گونه‌ای که در اثر ازدحام جمعیت جامه‌هایم بر تنم پاره می شد و حسنین علیهما السلام نزدیک بود زیر دست و پا له شوند، چرا من حکومت را پذیرفتم. می فرمایند: لَوْ لَا حُضُورَ الْحَاضِرِ وَ قِيَامَ الْحُجَّةِ بُوُجُودِ النَّاصِرِ اِذَا نَبُوْدَ حَضُورِ اِيْنِ جَمْعِيَّتِ وَ اِيْنِكِهٖ بِهٖ مِنْ اَتْمَامِ حِجَّتِ شَدَّ وَ دِيْغَرِ هِيْجِ عِذْرِي نَدَاشْتَمُ كِهٖ حَكُوْمَتِ رَا نَبِيْذِيْرَمُ، (چون همه‌ی آنها می گفتند ما فرمان تو را می بریم) و دومین عامل هم: وَ مَا اَخَذَ اللهُ عَلَيَّ الْعُلَمَاءِ اَنْ لَا يُقَارَّوْا عَلَيَّ كِظَّةً ظَالِمٍ وَ لَا سَغَبٍ مَّظْلُوْمٍ وَ اِغْر نَبُوْدِ اِيْنِكِهٖ خُدا اِز دِيْنِ اَگَاهاَن عَهْدِ گَرْفْتِهٖ كِهٖ دَر بَرابَر سِيْرِي شَكْمِبَارِگَاَن وَ گَرْسَنِگِي مَحْرُوْمَاَن، قَرار وَ اَرَام نَدَاشْتِهٖ بَاشَنْد وَ سَكُوْت نَكَنْدَنْد، لَا لَقِيْتُ حَبْلَهَا عَلَيَّ غَارِبَهَا: ۱ من ريسمان شتر خلافت را به گردنش می انداختم تا برود به همان مزبله‌ای که در این بیست و پنج سال دوران حکومت ابابکر و عمر و عثمان چریده بود و باز هم همان جا بچرد. پس حضرت علیهما السلام می فرمایند وقتی که حضور حاضر و قیام حجّت به وجود ناصر فراهم می شود، دیگر وظیفه‌ی امام است که خلافت را بپذیرد.

صورت ظاهر کوفیان به اباعبدالله الحسین علیه السلام گفته بودند ما فرمانبر شما هستیم و از شما برای پذیرش حکومت دعوت می کنیم. پس ظاهراً بر ایشان اتمام حجّت بود و باید آن را قبول می کرد. از طرف دیگر امام حسین علیه السلام می خواهد بر خود مردم کوفه اتمام حجّت کند. اینها مدعی چیزی شده بودند که واقعیت نداشت. یعنی اینکه حاضرند با همه‌ی هستی شان از مرز ولایت و امامت اباعبدالله الحسین علیه السلام دفاع کنند. اما خدا ادعا را به تنهایی نمی پذیرد. هر کسی که ادعا می کند، محک زده می شود. به تعبیر قرآن در سوره‌ی عنکبوت فرمود: اَحْسِبَ النَّاسَ اَنْ يُّتْرَكُوْا اَنْ يَقُوْلُوْا اٰمَنَّا وَ هُمْ لَا يَفْتَنُوْنَ: ۲ آیا مردم گمان می کنند به صرف اینکه گفتند ما ایمان آوردیم از آنها پذیرفته می شود؟! و محک زده نمی شوند و آزمایش نمی گردند؟!

مردم کوفه چنین ادعایی کرده بودند و باید محک زده می شدند. همین که اباعبدالله الحسین علیه السلام به سمت آنها می رود، محک زدن ادعای آنهاست. به هر ترتیب امام حسین علیه السلام به سمت کوفه حرکت کردند. قیام امام حسین علیه السلام فساد و بی دینی دستگاه بنی امیه را کاملاً علنی کرد. به گونه‌ای بنی امیه را در جهان اسلام، حتی در خود شام، رسوا کرد، که بعد از واقعه‌ی عاشورا، حکومتشان دیگر مدّت زیادی نتوانست تداوم پیدا کند. یزید که مدّت کوتاهی زنده ماند، دو سال و اندی خلافت کرد و به درک واصل شد. بعد از او هم وقتی پسرش معاویه بن یزید را به خلافت منصوب کردند، خودش بالای منبر آمد و به مردم گفت: ای مردم! حکومت نه از آن ابوبکر و عمر بود و نه از آن عثمان و معاویه. خدا همه‌ی آنها را لعنت کند. و نه مال یزید بود. خدا پدرم یزید را لعنت کند. خدا جدّم معاویه را لعنت کند. حکومت حقّ امیرالمؤمنین علیّ بن ابیطالب علیه السلام بود. امروز هم حکومت حقّ حسین بن علی علیه السلام بود، پدرم او را کشت و امروز حقّ علیّ بن الحسین علیه السلام است. و من همین جا از خلافت استعفا می دهم. خلافت برای علیّ بن الحسین علیه السلام است. یعنی پایه‌های حکومت بنی امیه بعد از عاشورا

۱- سیدرضی، نهج البلاغه، ص ۵۰.

۲- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۲.

لرزید. خلفای کمی بعد از اینها بر سر کار آمدند که بنی‌امیه به بنی‌مروان تبدیل شد. بنی‌مروان هم مدت زیادی نتوانستند بمانند و بالأخره با سقوط بنی‌امیه و بنی‌مروان، بنی‌عبّاس روی کار آمد. در حقیقت اینها پس‌لرزه‌های واقعه‌ی عاشورا بود. در واقع بنی‌امیه را به گونه‌ای رسوا کرد و حساب دین را کاملاً از دستگاه حکومت آنها تفکیک نمود، که دیگر کسی نتواند ظلم و زور و فساد و انحرافات دستگاه بنی‌امیه را به پای اسلام بگذارد، و از آن نتیجه بگیرد که اسلام چیز بدی است. امام حسین علیه‌السلام کاملاً نشان داد که حساب اسلام و حکومت اسلامی، از حساب حکومت بنی‌امیه جدا و متمایز است.

به این جریان که منجر به واقعه‌ی عاشورا شد، از لحاظ تاریخی اشاره شد. اما درس‌آموزی‌های عمیقی هم می‌توان داشت. یکی از نکته‌هایی که در این داستان واقعاً باید روی آن تأمل کرد، این است که بعضی‌ها وقتی ضعف‌ها و انحرافات در عملکرد حکومت و نظام اسلامی می‌بینند، می‌گویند پس حکومت باید سکولار باشد. فقط باید جمهوریت باشد، اسلامیت باید کنار برود. این شعارها را شنیدید و می‌شنوید. یعنی چون نظام به عنوان نظام اسلامی است و در عملکردش ضعف یا انحرافات دیدند، می‌گویند نظام اصلاً باید غیراسلامی شود. اما راه امام حسین علیه‌السلام چه می‌گوید؟ می‌گوید نه؛ نظامی که اسمش نظام اسلامی است ولی مسمّا و محتوای نظام اسلامی را ندارد، باید جای خودش را به نظام حقیقتاً اسلامی بدهد. نه اینکه نظام را به یک نظام غیر اسلامی تبدیل کنیم. یعنی باید تلاش و کوشش کنیم، مبارزه کنیم تا این نظامی که فقط اسمش اسلامی است، اما در عملکرد و محتوا از ارزش‌ها و موازین اسلامی دور شده را به یک نظام صددرصد و واقعاً اسلامی تبدیل کنیم. نه اینکه چون این نظام ظاهراً اسلامی، ضعف و فساد و ظلم و حق‌کشی دارد پس باید نظام غیر اسلامی بر پا کرد. این نتیجه‌گیری غلطی است. نتیجه‌ی درست همان درسی است که از مکتب عاشورا می‌شود آموخت. یعنی باید این اسم را با مسمّا کرد. باید با مبارزه، تلاش، مجاهدت و مقاومت، ایستادگی، ایثار و خطر کردن، حقیقت اسلام را در این نظامی که نام اسلام دارد، به طور کامل دمید و ایجاد کرد.

نکته‌ی دیگر این است که در اسلام حکومت وسیله است، هدف نیست و همین عامل، محکی است برای اینکه بفهمیم یک حکومت تا چه حد اسلامی است. هدف ایجاد یک زمینه‌ی مناسب، از رهگذر حکومت اسلامی در جامعه است، تا بستر جامعه برای تعالی و تکامل انسان‌ها مساعد شود و انسان‌ها به آن هدفی که در آفرینش مدّ نظر خدا بوده برسند و به آن قلّه‌ی قرب الهی و مدارج بلند خلیفه‌اللهی نایل شوند.

نام فروردین نیارد گل به بار

اسم، مشکلی را حل نمی‌کند. همین امروز خیلی از حکومت‌ها در دنیا هستند که اسم اسلامی دارند. ندارند؟! حکومتی که بر عربستان سعودی حاکم است، جمهوری اسلامی پاکستان، و امثال اینها ... مسمّا، عملکرد و کارکرد مهم است. باید دید که حکومت واقعاً چقدر توانسته آن هدفی را که اسلام از حکومت دنبال می‌کند، تحقق بخشد. تا چه حد بستر جامعه را برای تعالی و نیل انسان‌ها به قرب الهی و تحقق اهداف و آرمان‌های دین برای تربیت انسان‌های الهی و معنوی مناسب کرده است.

معیار اسلامیت یک نظام اسم نیست، عملکرد و کارکردش است. این هم نکته‌ی مهمی است. لذا حکومت بنی‌امیه ظاهراً اسمش حکومت اسلامی است. معاویه به اسم امیرالمؤمنین حکومت می‌کند. یزید به اسم امیرالمؤمنین حکومت می‌کند. شاید حدود ده یا بیست سال پیش در عربستان سعودی کتابی به نام امیرالمؤمنین یزید بن معاویه منتشر کردند و تاریخ زندگی او را نقل و بسیار از او تجلیل کرده بودند.

تحلیل‌های زیادی راجع به این دو جریانی که بعد از رحلت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آشکار شد (در زمان خود رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هم این دو جریان وجود داشت ولی بعد از رحلت ایشان آشکار گشت)، یعنی جریان عربیت و جریان اعرابیت می‌توان داشت. این، دو جریان متفاوت است.

اعرابی آدم‌های خشن، نفهم و سفاکند. عرب‌ها اهل فضیلت و ارزش‌ها هستند. لذا در همان زمان رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌بینید که دو گروه وجود دارند: یک گروه تمایل به امیرالمؤمنین علیه‌السلام دارند که در زمان خود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هم به اسم شیعه‌ی علی علیه‌السلام معروفند. ذیل این آیه *إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ*<sup>۱</sup> رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: *يا علي أنتَ وَ شِيعَتُكَ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ*<sup>۲</sup> این همان جریان عربیت است که اهل فهم، فرهنگ و فضیلت هستند. اما جریان اعرابیت که همان بادیه‌نشین‌ها و آدم‌های نفهم، بی‌شعور، سفاک و قسی‌القلبند، همان‌هایی هستند که زمینه‌ی کودتای سقیفه را در زمان خود حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تدارک دیدند و بعد از مرگ ایشان هم آن را اجرا کردند، و از همان زمان این دو جریان عربیت و اعرابیت کاملاً به طور جداگانه، در طول تاریخ حرکت کرد.

بنی‌امیه، بنی‌مروان و حتی بنی‌عبّاس برای همان جریان اعرابیت هستند و روبروی آنها اهل بیت عصمت و طهارت صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین و گروندگان و علاقه‌مندان به آنها برای آن جریان فضیلت طلب عربیت هستند. لذا وقتی اسلام به ایران می‌آید، ایرانی‌ها چون اهل فرهنگ و فضیلت بودند به جریان عربیت میل کردند. یعنی به جریانی که طالب فضیلت بود و به دلیل فضیلت طلبی‌شان پذیرای ولایت و خلافت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام بودند.

بنابراین، نظامی اسلامی است که کارکرد اسلامی داشته باشد. والا حکومت یزید و معاویه و عثمان و عمر و ابابکر هم اسمش حکومت اسلامی است. همه‌ی آنها هم به عنوان خلیفه‌ی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حکومت می‌کردند. نام مشکلی را حل نمی‌کند و نام‌ها را باید با کارکردها محک زد تا معلوم شود که آن اسم چقدر با مسمّاست.

نکته‌ی آخر در این رابطه این است که حکومت اسلامی به عنوان یک وسیله‌ی ارزشمند برای تحقق اهداف اسلامی، چیز بسیار گرانبهایی است و برای تحقق این حکومت و بقای آن، اسلام کاملاً مجاز می‌داند که مسلمان‌ها جان و خون خودشان را هم ایثار کنند. یعنی از دید اسلام، حکومت اسلامی چنین چیز ارزشمندی است. یک نظام و حکومت اسلامی آن قدر مهم است

۱- سوره‌ی بینه، آیه‌ی ۷.

که جایز است خون مسلمین با همه‌ی ارزش و اجری که در پیشگاه خداوند دارد، برای تشکیل آن حکومت، یا برای دفاع از کیان و بقا و تداوم آن ریخته شود. اما جان‌ها فدای حکومت اسلامی، و حکومت اسلامی فدای اسلام.

هدف از تشکیل حکومت اسلامی پرورش یافتن و تحقق پیدا کردن انسان‌هایی با فضیلت‌های بلند که اسلام در پی آن بود. هدف رسیدن به قرب الهی و مرضاة الله است، یعنی منطبق شدن با آنچه که مورد رضایت الهی است. جان‌ها باید فدای این وسیله شوند، اما این وسیله فدای هدف است. نکند ما هدف را برای حفظ وسیله قربانی کنیم. یعنی اسلام و ارزش‌های اسلامی را قربانی کنیم و فرمان‌های الهی را پشت سر بیندازیم، برای اینکه حکومت اسلامی باقی بماند. نه، این اشتباه است. به تعبیر قرآن: *أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ*<sup>۱</sup> آن چیزی را که ادنی است در قبال آن چیزی که خیر است می‌گیرید و عوض می‌کنید؟! وسیله، ادنی و هدف، خیر است. حکومت اسلامی نباید هدف شود و ما خدا، اسلام و تعالی معنوی را قربانی کنیم. بگوییم ما از رسیدن به قرب و رضایت الهی صرف نظر کردیم برای اینکه حکومت اسلامی باقی بماند؛ درس حاکمیت دین و حکومت دینی، یکی از درس‌های بزرگی است که از مکتب عاشورا می‌توان آموخت. همان‌طور که اباعبدالله الحسین علیه‌السلام فرمود: *وَلَكُمْ فِي أُسْوَةٍ*<sup>۲</sup> در این عرصه هم باید اسوه‌ی خودمان را اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و حرکت عظیم آن حضرت قرار بدهیم، و با الهام از سیره‌ی آن بزرگوار، سیر خودمان را در زمان و عصر خودمان تنظیم کنیم. ان‌شاءالله.

---

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۶۱.

۲- علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّة، ج ۲، ص ۶۳.